أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم‌

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم‌

الحمدلله ربّ العالمين‌

وصلّى اللَه على سيّدنا أبى‌القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين، و اللّعنة على أعدائهم أجمعين‌

 در عرائض گذشته و صحبت‌های قبل، خدمت رفقا عرض كردیم كه بیشتر اشكالی كه بر حجّیت فعل ولی خدا وارد می‌شود، ناشی از عدم فهم صحیح مرتبه ولی است و ناشی از این است كه ما تصوّر می‌كنیم ولی الهی فردی مثل خود ما است، همان‌طوری كه ما صحبت می‌كنیم، می‌گوییم، می‌خندیم، غذا می‌خوریم، می‌خوابیم، استراحت می‌كنیم؛ كار و كسب و تجارت و علم و سایر اشتغالاتی به آنها می‌پردازیم، او هم همین كارها را انجام می‌دهد، منتها حالا یك درجه بالاتر، یك خرده بهتر، یك قدری فهمش بیشتر؛ دیگر بیش از این مقدار را ما نسبت به ولی خدا تصوّر نداریم؛ یعنی در حیطه تصوّر ما نمی‌گنجد.

 یك طفل دبستانی كه كلاس اوّل می‌خواهد برود، از علم و ادراك و فهم چه میزان نصیب دارد؟ خیلی هنر داشته باشد، یك جمع و تفریق، یك سه چهارتا دوازده‌تا، دو دو تا چهار تایی را، آن هم بعد از یك مدّتی می‌تواند انجام بدهد. حالا شما چه یك فردی كه چند كلاس بیشتر درس نخوانده را به عنوان مدرّس برای او بیاورید یا اینكه یك فردی كه تمام مراتب علمی را طی كرده، و الآن چند تخصّص علمی دارد، چند تخصص آكادمیك دارد را بیاورید، این طفل به همان دید نگاه می‌كند؛ یكی است! برای او فرقی نمی‌كند؛ او فقط دو دو تا چهارتا را می‌تواند از زبان او بفهمد و تشخیص می‌دهد، حالا در مقابلش هركس هست باشد. دیدگاه و معرفت ما نسبت به ولی الهی هم همین است. یعنی ما همان طفل دبستانی هستیم كه تازه به سر كلاس رفته‌ایم، نگاه به شمایل مرحوم آقا می‌كنیم و می‌گوییم: به به عجب آدم خوبی است! به، چه مرتبه‌ای دارد!

 خب، حالا بگو ببینم چه مرتبه‌ای دارد؟ در جواب همین‌طور می‌مانیم! صاف می‌مانیم!

 بگو ببینیم! شما كه می‌گویی این آدم خوبی است، خب این خوبی تعریف دارد، این مرتبه بالا، یك تعریفی دارد، این احاطه بر علم، تعریفی دارد.

 خیلی بخواهیم در اینجا هنر داشته باشیم، می‌توانیم بگوییم تا حدودی از مكنونات ضمیر ما خبر دارد.

 خب! ممكن است افراد دیگری هم ولی خدا نباشند و خبر داشته باشند! پس چه شد؟ خب اینجا كه هر دو یكی شد! هنر ما فقط همین بود كه بگوییم: «دیشب فلان مطلب در مخیله ما خطور كرد، فردا كه خدمت مرحوم آقا رسیدیم، ایشان اطلاع دادند.»

 خب شاگردان ایشان هم می‌توانند اطّلاع بدهند! چه فرقی بین استاد و شاگرد شد؟ پس بین شخصی كه به این مرتبه واصل شده، و ما از او تعبیر به هیمنه و سیطره بر مُلك و ملكوت داریم، و بین فردی كه یك خوابی‌

 می‌بیند و خب خوابش حكایت از امری كه در واقع می‌خواهد انجام بشود می‌كند، یا یك چیزی به ذهنش یك‌دفعه برقی می‌زند و خطوری در دلش پیدا می‌شود و نسبت به این خبر می‌دهد و از این مطالب زیاد است؛ خیلی از این مطالب اتفاق می‌افتد چه فرقی شد؟.

 پس چه فرقی بین این دو تا كرد؟ هر دو كه در یك مرتبه هستند. ما اصلا نمی‌توانیم آن مرتبه ولایت در ولی را در ذهن خود تصوّر كنیم. حالا آن مطالب كه خدمتتان عرض كردم كه اصلا قابل گفتن نیست، اصلا به آنها كاری نداریم. نه! بالاخره همین مراتب پایینش، همان مرتبه‌ای كه آیه قرآن می‌فرماید: أَطِيعُوا اللَه وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌[[1]](#footnote-1) همین مرتبه را ما نمی‌فهمیم كه این چه مرتبه‌ای هست، و الآن چه جهتی در این قضیه وجود دارد كه ما از ناحیه فطرتمان، و از ناحیه عقلمان، و از ناحیه پروردگار، در هر سه مرتبه وجودی موظّف به اطاعت از أولی الأمر هستیم. اصلا به طور كلّی، ما این مطلب را نمی‌فهمیم.

 امام سجّاد علیه السلام نشسته بودند و با افراد راجع به این صحبت می‌كردند كه اگر شخصی فوت و مرگ فجأةً و دفعی، پیدا كند، این شخص اگر مؤمن باشد، به حسناتش اضافه می‌كنند و خداوند می‌خواهد به این شخص لطفی بكند و ارتقایی برای این ایجاد بكند. لذا وقتی كه می‌رود، مدام به افرادی كه او را تشییع می‌كنند، می‌گوید: زودتر مرا ببرید! زودتر من را ببرید و به قبر بگذارید؛ چون دارد می‌بیند. ولی اگر فرد، فرد منافقی باشد، كافری باشد، این باعث غضب و تأسّف او از ناحیه پروردگار خواهد بود؛ و وقتی دارند او را تشییع می‌كنند، هِی صدا می‌زند كه: نكنید! نبرید! نگه دارید! دست نگه دارید!

 یكی آنجا بود و شروع كرد مسخره كردن و دست انداختن حضرت و بقیه هم خندیدند. گفت: خب پس این خودش را پایین بیاندازد و نگذارد او را ببرند دیگر، این كه دیگر داد و بی‌داد ندارد! این خودش كه دارد به مردم می‌گوید پس می‌تواند نگذارد دیگر. یك خرده هم افرادی كه دور آنجا نشسته بودند هم خب با آن شخص همراهی كردند.

 حضرت فرمودند: اگر این كلامت را از روی تمسخر گفتی، خداوند تو را به همین بلیه مبتلا كند. چهل روز نگذشت كه آن شخص دچار مرگ فجأه شد و همان‌طوری كه حضرت فرمودند، به همان كیفیت و به همان وضعیت، انجام شد.

 حالا امام علیه السلام یا یك ولی خدا، اگر یك مطلب و یا یك قضیه‌ای را بگویند، ما چه حالتی را باید نسبت به این مطلب داشته باشیم؟ چگونه باید با این قضیه برخورد كنیم؟ امام علیه السلام، در یك مرتبه‌ای هست كه به فرمایش امام رضا علیه السلام، اصلًا اوهامِ عقول، نمی‌تواند به آنجا برسد و آنجا را درك بكند. البته شاید

 اینكه حضرت در اینجا می‌فرمایند، اشاره به همان مطلبی باشد كه: اصلًا در یك موقفی قرار دارند این اولیاء الهی، كه قابل درك نیست. یك روایتی است الآن یادم آمد از امام هادی علیه السلام به فتح بن یزید جرجانی، در یك مسیری كه در خدمت آن حضرت بود، ظاهراً از مكّه برمی‌گشتند، از حجّ برمی‌گشتند، یا در راه حج بودند؛ كه امام علیه السلام به فتح می‌فرماید: «خداوند أعلی و أجل از این است كه به وصف آید، و قابل توصیف نیست، و خودِ او می‌تواند خود را توصیف كند و غیر او نمی‌تواند؛ سُبْحانَ اللَه عَمَّا يَصِفُونَ‌[[2]](#footnote-2)؛ هیچ كس نمی‌تواند او را توصیف كند. همین‌طور، رسول او و پیامبر او هم، أعلی و أجلّ از این است كه به وصف درآید.»

 یعنی قضیه چیست؟ امام علیه السلام می‌فرماید پیامبر از نقطه نظر عجز ما از توصیف او، مثل عجز ما از توصیف خدا می‌ماند! ما می‌توانیم خدا را توصیف كنیم؟! ما می‌توانیم خدا را وصف كنیم؟! أجلّ و أعزّ و أعلی از این است كه به وصف دیگران درآید، و خدا رسول خود را از زبان خود توصیف می‌كند؛ دیگران نمی‌توانند توصیف كنند. خب مگر رسول خدا چه داشت كه نمی‌توانیم ما توصیفش كنیم؟ خب اگر از نظر ظاهر است كه این پیغمبر غذا می‌خورد، می‌خوابد، استراحت می‌كند، راه می‌رود، در اجتماع حركت می‌كند، نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، خب خودمان اینها را داریم می‌بینیم دیگر. روزه روزه است دیگر! غذا نخوردن است و فرض كنید كه بخار و دود غلیظ به حلق نرساندن و همین مسائل دیگر! مگر چیزی غیر از این داریم؟ یا اینكه اگر عبادت است، خب دارد عبادت می‌كند، خب ما هم داریم عبادت می‌كنیم! ما هم داریم عبادت می‌كنیم. در شب‌های ماه مبارك، نمی‌دانم پارسال یا پیرارسال بود، یك چند شبی، خدمت رفقا راجع به كیفیت نماز اولیاء الهی مطالبی عرض كردم، كه ما وقتی می‌گوییم: إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ‌ قصد حكایت می‌كنیم كه خب البته این عباراتی است كه تخصصی است و مربوط به اهل علم و اهل فضل است اما قصد انشاء نمی‌توانیم بكنیم. یا اینكه مثلًا وقتی كه می‌گوییم: قُلْ هُوَ اللَه أَحَدٌ باید جنبه حكایی این مسئله را مدّ نظر قرار بدهیم. خدا به پیغمبرش می‌گوید: بگو هُوَ اللَه أَحَدٌ؛ ما هم می‌گوییم! خیلی كار كردیم! خیلی هنر كردیم! خدا به پیغمبرش می‌گوید: هُوَ اللَه أَحَدٌ، خدا به پیغمبرش می‌گوید اللَه الصَّمَدُ! خدا به پیغمبرش می‌گوید: لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ\* وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ، خب ما هم باید بگوییم دیگر! ما هم همین را می‌گوییم!

 این شد نماز؟ یعنی واقعا به این می‌گویند نماز؟ وقتی كه ما می‌گوییم اللَه أكبر، نیتمان این است كه خدا به پیغمبرش گفته است: بگو هُوَ اللَه أَحَدٌ؟! اصلًا در چه قالبی ما می‌توانیم این نماز را بگنجانیم و چه تعبیری‌

 می‌توانیم از این نماز بیاوریم؟ اصلا در این صورت، شما می‌توانید با خدا ارتباط برقرار كنید؟ خدا به پیغمبرش گفته، خب به من چه مربوط است؟ خدا به پیغمبرش گفته: قُلْ هُوَ اللَه أَحَدٌ! قُلْ‌ یعنی بگو دیگر! قل یعنی بگو، این قل خطاب به كیست؟ خطاب به پیغمبر است دیگر؛ حالا ما هم می‌گوییم كه خب خدا به ما كه نگفته: قُلْ هُوَ اللَه أَحَدٌ! به پیغمبر گفته! ما هم به همان حساب كه به پیغمبر گفته، ما هم می‌گوییم: خدایا چون به پیغمبر گفتی ما هم همان را می‌گوییم! خب این‌گونه كه دیگر با خدا ارتباط برقرار نكردیم! در اینجا فقط جنبه حكایی مورد نظر است. مثل اینكه فرض كنید شما یك مطلبی را كه مربوط به شخصی هست، نقل كنید؛ ناقل باشید برای یك فرد دیگر بیان می‌كنید؛ خب به شما چه مربوط است؟ شما كه مخاطب نیستید! یك مطلبی است مربوط به یك نفر دیگر، ما هم ناقلیم، می‌رویم و فقط پیغام‌رسانیم، پیغام می‌رسانیم: آقا! فلانی راجع به شما این حرف را زده است.

 خب خیلی ممنون، دست شما درد نكند كه پیغام را به ما رساندید و شما در اینجا أمانت را رعایت كردید. خب پس خودت چه می‌شود؟!

 هیچ! من فقط پیغام را رساندم! خداحافظ شما!

 نمازی كه ما به مردم می‌گوییم بخوان، این نماز است. آقایان! خدا به پیغمبر گفته كه بگو هُوَ اللَه أَحَدٌ، شما هم بگویید: قُلْ هُوَ اللَه أَحَدٌ و آن نمازی كه یك عارفِ باللَه و بأمر اللَه إلهی می‌خواند و وقتی می‌گوید: قُلْ هُوَ اللَه أَحَدٌ متصل به جنبه هوهویت پروردگار می‌شود، مندكّ در او می‌شود.

 بین این دو نماز، به قول عوامانه: خدا وكیلی بین این دو نماز چقدر تفاوت است؟ چقدر تفاوت است؟ تفاوت از فرش تا عرش است. نمازی كه ما به مردم می‌گوییم بخوانید، این نماز مال این فرش است، همین كه من دارم دست می‌زنم؛ این از اینجا بالاتر نمی‌آید، یك سانت هم بالا نمی‌آید. آن نمازی كه یك عارف الهی دارد می‌خواند، آن نماز، نماز عرش است. این یك مثال خیلی جزئی و خیلی مثال قابل لمس بود. وقتی كه مرحوم آقا می‌فرمودند: «آقای حدّاد كه به نماز می‌ایستاد، دیگر در وجود خودش نبود». این یعنی چه؟ یعنی دیگر در وجود خودش نبود. دیگر احساسی نداشت، دیگر توجّهی نداشت، دیگر به اینكه در كنارش چه می‌گذرد، حالا یكی دارد می‌گذرد، یكی نشسته است، یكی خوابیده است را اصلًا نمی‌فهمید! وقتی ایشان به نماز می‌ایستاد، دیگر اصلًا متوجه نمی‌شد الآن در كنارش یكی دارد حركت می‌كند. این نماز، با آن نمازی كه جنبه حكائی را می‌گوید، وقتی كه می‌گوید: إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ‌ خب واقعا كه نمی‌گوید! خب اگر بگوید دروغ است. واقعا كه ما خدا را عبادت نمی‌كنیم. حالا كه اگر ما بگوییم دروغ است، پس می‌گوییم: خدایا! همان‌طوری كه تو به پیغمبرت گفتی: بگو إِيَّاكَ نَعْبُدُ، ما هم آن‌طور می‌گوییم، حكایت می‌كنیم؛ اصلا ارتباط به ما ندارد، اصلا این به ما

 ارتباط ندارد؛ ما همان‌طوری كه پیغمبر گفته، می‌گوییم، ما موظف به وظیفه‌ایم. حالا اگر پیغمبر نمی‌گفت، آن را هم نمی‌گفتیم! اگر پیغمبر نمی‌گفت: نماز بخوانید! می‌گفتیم: خب! دیگر راحت شدیم! پس این هم از صدقه سر همین دو امر و نهی پیغمبر است كه می‌فرمایند: صلّوا كما رأیتمونی أصلّی‌[[3]](#footnote-3)؛ «همان‌طور كه من نماز می‌خوانم شما هم بخوانید.»

 این هم یك جور نماز است. درست شد؟ نتیجه نماز چیست؟ نتیجه نماز همان‌طوری كه عرض كردم: «بنده نشسته‌ام، این شخص هم كنار من نشسته است و دارد درس خارج هم می‌دهد مثلا! من در تشهد، كمرم خم می‌شود، این فرد كمر من را مدام راست می‌كند!» بابا تو داری كمر من را راست می‌كنی یا نماز می‌خوانی؟! حالا ما هم یك چیزیمان می‌شد دیگر! دوباره كمرمان را خم می‌كردیم، یك دفعه این كمر ما را راست می‌كرد. چهار پنج دفعه در یك تشهّد یك دقیقه‌ای، این شخص كمر ما را راست كرد، ما هم دست خودمان نبود دیگر! یعنی تقریبا خب خسته می‌شدیم! آخرش گفتم: آقا تو نماز می‌خوانی یا كمر ما را داری راست می‌كنی؟

 گفت: آقا این نماز باطل است!

 به تو چه مربوط است؟ تو تشهد خودت را بخوان!

 درست شد؟ این یك نماز است، طرف درس خارج هم می‌دهد! یك نماز هم نمازی است كه وقتی كه می‌خواند، این كه شخصی از كنارش رد بشود را نمی‌فهمد. كدام یك از این دو نمازها، خدا وكیلی بالا می‌رود؟ خیلی راحت حرف بزنیم كدام یك از این دو نماز مورد قبول حق واقع می‌شود؟

 همین، فقط یك لقلقه زبانی داریم و یك لقلقه لسانی داریم از این كه این‌ها فرد بزرگی هستند. امام هادی علیه السلام به فتح بن یزید جرجانی می‌فرمایند: رسول خدا را هم كسی نمی‌تواند توصیف كند. حالا ما به اولیایی مثل مرحوم حدّاد و مرحوم آقا و علامه طباطبایی‌ها اصلا كاری نداریم؛ ما اصلا می‌رویم سراغ خودِ پیغمبر كه الآن وضعیت نمازش این‌طور است. این نمازی كه پیغمبر می‌خواند در آن حال، شما چه تعریفی می‌توانید از این نماز بكنید؟ این نماز در چه حالی است؟ در چه وضعیتی هست؟ در چه افقی هست؟ می‌توانید دسترسی پیدا بكنید؟ می‌توانید الآن بگویید من این جایی هستم كه او هست؟ می‌توانیم بگوییم؟ برای ما قابل توصیف نیست. بعد حضرت می‌فرماید: همین‌طور ائمه هم قابل توصیف نیستند؛ مگر اینكه خدا آنها را توصیف كند.

 تا اینجای مطلب را ما به نحو اجمال قبول می‌كنیم، گرچه چیزی سرمان نمی‌شود، بی‌رو دربایستی چیزی سرمان نمی‌شود؛ اگر چیزی سرمان می‌شد كه به كلام امام سجاد نمی‌خندیدیم. اگر چیزی سرمان می‌شد كه مقابل أمیرالمؤمنین و امام حسن و این بزرگان نمی‌ایستادیم؛ پس چیزی سرمان نمی‌شود.

 خب، حالا به اجمال می‌گوییم این مقدار عیبی ندارد. آمدیم در این طرف: حضرت می‌فرمایند: همان‌طور كه خدا قابل توصیف نیست، رسول خدا هم قابل توصیف نیست، ائمه هم قابل توصیف نیستند، مؤمنی كه خدا قلب او را امتحان كرده و از آن امتحان سرفراز بیرون آمده، او هم قابل توصیف نیست!

 یعنی حضرت می‌آیند عجز از توصیف پروردگار و عجز از توصیف رسول خدا و عجز از توصیف امام و عجز از توصیف مؤمن را در یك سطر قرار می‌دهند! دیگر تو حدیث مفصّل بخوان از این مجمل، كه چه خبر است! و این مؤمن، مؤمنی كه مثل سلمان فرض بكنید، كه به این درجه رسیده است، این در چه افقی قرار دارد كه ما عاجز از توصیف هستیم؟ دیگر نیاز به گفتن نیست. خدا، رسول، امام، مؤمن! در چه مرتبه‌ای قرار دارند؟ این مؤمن، همان مؤمنی است كه به مقام فنای ذات رسیده است دیگر! یعنی از مرتبه بشریت، نفس او فنا و اندكاك در مرتبه ربوبی پیدا كرده است.

 در اینجا روایات خیلی زیادی است؛ روایات، احادیث قدسی: أقول للشی‌ء كن فیكون، و تقول للشی‌ء كن فیكون‌[[4]](#footnote-4)؛ «من می‌گویم كه به هرچیز، هر ماهیتی كه قابلیت برای تحقق خارجی دارد: باش! آن خواهد بود؛ و تو، مؤمنِ من، و بنده صالح من، مانند من، به شی‌ء می‌گویی: باش! آن هم خواهد بود!»

 این حرف‌ها به واسطه این است كه ما به این مرتبه ولی، اطلاع و إشراف نداریم و نمی‌دانیم او در چه مرتبه‌ای است كه شك و شبهه برای ما حاصل می‌شود.

 در جلسه گذشته عرض كردیم این مطلب كه بعضی‌ها می‌گویند: ائمه در همه اسماء و صفات كلیه پروردگار، مقام جمعی دارند، لذا ائمه می‌توانند امر و نهی بكنند، اما ولی خدا نمی‌تواند، چون به جامعیت امام نیست، و او ممكن است یكی از اسماء خدا، در او ظهور پیدا كرده باشد؛ یا در دو اسم و یا در دو وصف. این حرف، یك حرف كشكی و من درآری است. چه كسی گفته: در ولی الهی یك اسم از اسماء الهی ظهور پیدا كرده است؟ از كجا این حرف را آورده‌اید؟ همین‌طوری شكمی كه نمی‌توان گفت.

 اسامی و صفات الهی مشخص‌اند: اسم علیم است و اسم قدیر است و اسم حی، كه آن دو اسم علیم و قدیر، به همان اسم حی برمی‌گردد، و اسم حی است كه آن منشأ برای بروز علم و منشأ برای بروز قدرت است؛ فلذا اسم حی، با مرتبه هوهویت، تساوی دارد، به خلاف مرتبه علم و مرتبه قدرت، كه این دو مادون مرتبه ذات هستند و از تراوشات ذات هستند. به نفس حیات یك ذات و به نفس بقا و استمرار ذات، حیات می‌گویند. پس حیات، یك اسم جدای از ذات نیست. مانند مرتبه «هو» كه همان مرتبه أحدیت است. البته بعضی‌ها در این مرتبه اختلاف كرده‌اند و گفته‌اند: مرتبه احدیت، مادون مرتبه هوهویت است. ولی آن‌طوری كه به نظر قاصر

 می‌رسد، مرتبه احدیت، نفس مرتبه هوهویت است. أحدیةالذات، یعنی حقیقتی كه دو برنمی‌دارد و قابل برای تعدّد نیست؛ كه همان مرتبه «هو» است، و همان مرتبه بساطت وجود و همان مرتبه اطلاقی وجود، و همان مرتبه لاانتهایی وجود حقّ است. این اسم حی هم، همین حالت را دارد و به همین كیفیت است.

 فلهذا اسم علیم و اسم قدیر، دو اسمی هستند كه گرچه این دو اسم متلاصق با ذات هستند و لاینفكّ از ذات هستند، ولی از حیث رتبه و افق، طبعاً مادون ذات هستند. علم، از ذات نشأت می‌گیرد، پس ذات علّت برای علم است. قدرت، از ذات نشأت می‌گیرد، پس ذات علت برای قدرت است؛ ولی حیات دیگر از ذات نشأت نمی‌گیرد، حیات خودش نفس ذات است، عین ذات است. این دو اسم كه اسم اطلاقی حقّ است، موجب بروز اسماء دیگر و صفات دیگر است كه در مرتبه مادون آن، اسماء و صفات قرار دارند.

 حالا صحبت در این است: تجلّی ذات در امام علیه السلام به عنوان تجلّی حیات در مرتبه اوّل، و به عنوان تجلّی علم و قدرت در مرتبه ثانی، آیا این تجلّی، در ولی خدا نیست؟! پس چیست؟ یعنی ذات پروردگار در مقام تجلّی، كه همان بقاء بعد الفناء و بقاء باللَه باشد، همان‌طوری كه در جنبه حیات و استمرار وجودِ آن ولی خدا، سَرَیان و جریان دارد، همین تجلّی در مرتبه علم و قدرت سریان و جریان دارد؛ و همه اسماء و صفات از این دو نشأت می‌گیرند؛ پس چه فرقی بین ولی و بین امام است؟! چه تفاوتی شد؟! این چه حرفی است كه ما بیاییم بگوییم كه امام در همه اسماء خدا مظهریت دارد، اما ولی در یك اسم! خب حالا آن یك اسم كدام است؟ آن یك اسم كدام است؟

 در جلسه گذشته عرض كردم آن یك اسم و یا وصفی كه شما می‌آیید انتخاب می‌كنید از میان بقیه و آن را به ولی می‌گویید، كدام است؟ خب همین‌طوری شكمی كه آدم نمی‌تواند چیزی بگوید! حرف باید مبنا داشته باشد؛ روی حساب حرف بزند، روی كتاب حرف بزند، روی علم باشد. همین‌طور هرچه از دهانش بیرون بیاید بگوید كه نمی‌شود.

 آن كدام اسم است كه ولی خدا آن را ندارد و امام آن را دارد؟ آن اسم را به بنده بگویید! خب اسامی خدا مشخص‌اند دیگر. علم است و حیات است و قدرت است؛ و از اینها كه نشأت می‌گیرد: غضب است و رحمت است و عطوفت است و خلق است و اسماء و صفات وجودیه و صفات فعلیه و همه صفاتی كه ما در اینجا از پروردگار سراغ داریم و آن صفات به همان جهت می‌تواند هم در وجود خودش، و هم در خارج و در كون مؤثر باشد شما یك اسم در امام علیه السلام به من نشان بدهید كه در ولی خدا نباشد؛ بفرمایید نشان بدهید! خب اگر علم است، خب ولی خدا هم عالم است. شما هرچه می‌خواهید از ملك و ملكوت و از آسمان و زمین و قبل و بعد و بالا و پایین، تا روز قیامت، از یك ولی الهی بپرسید! آن ولیی كه بنده گفتم ها! آن ولیی كه در جلد دوم اسرار اوصافش را ذكر كردیم؛ آن ولیی كه به مرتبه بقاء بعد الفناء رسیده است، شما چه چیزی از عالَم وجود برایتان مجهول است كه او نتواند كشف كند؟ خب بفرمایید بیاورید دیگر، بگویید دیگر؛ بگویید دیگر، این گوی و این میدان.

 یا اینكه امام علیه السلام می‌تواند كار غیر عادی بكند. حالا امام كه سر جای خودش، یك آصف برخیا كه وزیر حضرت سلیمان و همه‌كاره حضرت بود، خورشید را برگرداند، تخت بلقیس را در یك چشم به هم زدن از كجا به كجا آورد و امثال ذلك. حالا سؤال من این است كه این ولی الهی نمی‌تواند خورشید را نگه دارد؟ به جدّ خودم می‌تواند نگه دارد! به جدّ خودم كه خورشید را نگه داشت، دوبار هم نگه داشت، یك‌بار در زمان پیغمبر و یك‌بار هم بعد از مراجعت از صفّین، به جدّ خودم یك ولی الهی می‌تواند نگه دارد، حالا دیگر من وارد این جزئیات نمی‌شوم.

 امام علیه السلام می‌تواند مرده زنده كند، نمی‌تواند زنده كند؟! امام است دیگر! حالا ولی الهی نمی‌تواند زنده كند؟! به جدّم زنده می‌كند، خودم با چشمم دیدم، این كه دیگر عیب ندارد حالا، خصوصیاتش بماند. نه شعبده بوده، نه جادو بوده، نه سحر بوده، نه خواب بوده؛ همان‌طوری كه الآن دارم با چشمم شما را می‌بینم، نه خواب دارم می‌بینم و نه چیز دیگر، همین‌طور دیدم.

 مرحوم آقا می‌فرمودند یكی از اولیای الهی، این قضیه را از آقای انصاری نقل می‌كنند. خب ببینید! خودشان هم در معاد شناسی مگر نیاورده‌اند؟! ما اصلا نباید در مجالس با این قضایا وقتمان را بگذرانیم و تلف كنیم، چیزهایی كه لازم به گفتن نیست. حالا از باب نمونه، آمد دیگر، یك ذكری هم از مرحوم انصاری همدانی بشود. نمی‌دانم این قضیه را در همین مطلع انوار آورده‌اند یا نیاورده‌اند؟ اگر نیاورده‌اند كه خب حالا بایستی كه بیان كنیم یكی از افراد، خودش برای مرحوم آقای انصاری تعریف می‌كرد. می‌گفت من با عرفان و این مطالب مخالف بودم، و مفصّل است جریانش؛ تا یك سفری كه در نجف بودیم، از كوفه به نجف می‌خواستیم برویم، منتظر قطار بودیم آن موقع ظاهرا از این درشكه ریلی‌ها بود، قطار ریلی‌ها بود تا نجف یك شخصی آمد و لباس عادی به تن داشت. گفت بیا با هم برویم قدم بزنیم، یواش یواش با هم برویم من در سابق این مطلب را خودم در نوشتجات آقا خوانده بودم. از زمان طفولیت، خوشم می‌آمد؛ یك دفترچه‌ای ایشان داشتند، در آن با مداد هم نوشته بودند! فرمایشات مرحوم آقا، چقدر ایشان منضبط بودند، در شب فلان، تاریخ فلان. بعد من، كوچك بودم، آن موقع دوازده سیزده سالم بود، می‌آمدیم سر این كتابچه‌های آقا، این‌ها را برمی‌داشتیم می‌خواندیم، این قصه‌ها و این حكایات را؛ این را از آن زمان یادم است.

 بله، به اتفاق حركت كردیم و گفتم كه من مخالفم و این حرفها را قبول ندارم، صحبت اولیای الهی شده بود. گفت: تو چه می‌خواهی ببینی كه اعتقاد پیدا كنی بر این كه این راه هست، این مسیر هست، و این مطالب هست؟ گفت چه می‌خواهی ببینی؟

 گفت: مرده زنده كردن!

 گفت: همین؟! مرده زنده كردن؟! این هم شد دلیل؟ البته حالا ما می‌گوییم، خب علم بخواه، مرتبه بخواه، إدراك بخواه، فهمِ مطالب را بخواه. خب حالا فرض كن كه یك مرده‌ای زنده شد، چقدر به علمت‌

 اضافه می‌شود؟ این كه چیزی نیست! ببینید چقدر ما چقدر فكرمان كوتاه است: مرده! مرده زنده می‌كنند! گفت: خیلی خب.

 رسیدند خندقِ نجف اینجا را كه رفقا دیده‌اند كنار كوفه خندقی هست. رسیدند به یك خندقی در آن آشغال و زباله بود، در ضمن یك حیواناتی هم آنجا مرده بودند، حالا گربه‌ای افتاده بود، سگی بود، یك كبوتری هم افتاده بود، اصلا متلاشی شده بود. این‌ها رسیدند و این با پایش زد و گفت: خب حالا چه می‌گویی؟ می‌خواهی من این كبوتر را برایت زنده كنم؟

 این شخص نگاه كرد، دید اصلا این كبوتر متلاشی است؛ یعنی پرهایش جدا شده و ظاهرا از وقت مردنش خیلی گذشته است. آمد با دست بردارد، دید اصلا به دست نمی‌آید!

 یك دعایی خواند و بعد گفت: قم بإذن اللَه! برخیز!

 این كبوتر یك مرتبه پرهایش جمع شد متلاشی بود! فرمودند متلاشی شده بود! و بلند شد و شروع كرد به پرواز كردن و رفت، همین‌طور پرواز كرد و رفت. بعد حالا شخص هرچه نگاه می‌كند، می‌بیند كبوتری نیست! حالا چشم بندی بوده؟ این تصرفی كرده؟ نه نیست! كبوتر نیست. یك چند قدم رفتند، دوباره چشمانش را مالید، خواب نباشیم! برگشت، دید نه بابا! كبوتری دیگر نیست! عجب شانسی آن كبوتر آورد! بعد از یك مدت مردن، دوباره حالا چند سال دیگر به او حیات داده‌اند!

 خب این هم همان كاری را می‌كند كه امام علیه‌السلام می‌كند. مگر امام این كار را نمی‌كند؟ حضرت عیسی مگر این كار را نمی‌كرد؟ بین عصای حضرت موسی كه تبدیل به اژدها می‌شد با زنده كردن این كبوتر چه فرقی هست؟ این كه هر دو یكی است. بین كاری كه حضرت عیسی می‌كند وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى‌ بِإِذْنِي‌ «تو موتی را به اذن من زنده می‌كنی» و بین كاری كه این فرد می‌كند، چه فرقی است؟ این كه هر دو یكی است! خب این هم از اسم محیی. إماته‌اش هم همین‌طور است، اسم ممیت، آن می‌میراند، و آقای قاضی هم میراند! مگر او آن مار را نمیراند؟ تازه افراد پایین‌تر از ایشان می‌توانند، عرض كردم از این مسائل در آنها هم هست.

 در علمشان، هرچه بخواهید، از امام بپرسید، پاسخ می‌دهد. از ولی خدا، اگر صلاح بداند، و طبق تشخیص خودش، بخواهد، جواب می‌دهد. مگر اینكه صلاح نداند. بالأخره موقعیت یك ولی الهی، با موقعیت امام فرق می‌كند. امام، حجّت بر همه خلائق است، او یك تكلیفی دارد، ولی خدا هم یك تكلیفی دارد؛ شاید تكلیفش این نباشد كه جواب بدهد؛ ولی می‌تواند یا نمی‌تواند؟ صحبت در این است. قدرت دارد یا ندارد؟

 و صحبت ما در این است كه ما، چه نیازی به إمام علیه السلام داریم كه آن نیاز را نمی‌توانیم در إرتباط با آن ولی الهی برطرف كنیم؟ چیست قضیه؟ در چه مسئله‌ای؟ چه نیازی هست كه در آنجا برطرف می‌شود، اما در اینجا برطرف نمی‌شود؛ این را برای ما بگویید! آخر همین‌طوری كه نمی‌شود حرف زد!

 بگویید: آقا ما در اینجا دیدیم یك ولی خدا زورش نرسید؛ بسیار خب! در اینجا كم آورد. در این قضیه،

 آن ولی الهی نتوانست پاسخ بدهد. در اینجا مصلحت ما را نتوانست بیان كند، اگر ما پیش امام علیه السلام برویم، امام مصلحت ما را بیان می‌كند، و حقیقت را به ما می‌گوید. صحبت ما در این است كه آن چه نیازی هست و چه نقصی هست و چه ضعفی هست و چه كمبودی هست كه به دست امام علیه السلام قابل حل است، و به دست یك ولی الهی قابل حل نیست؟

 پس بنابراین، این مطالب، همه مطالب خلاف است. بله! سعه وجودی امام علیه السلام، با سعه وجودی سایر افراد متفاوت است؛ اما نه به معنای عدم ظهور تجلی اسماء و صفات الهی در نفس ولی. در جلسه قبل عرض كردم آنچه كه در این لیوان است، همین چیزی است كه در این پارچ است، یكی است، تفاوتی نمی‌كند. این آب است، نه دوغ است، نه شربت آلبالو است، همین آب است! آب تنهاست. آنچه كه در این لیوان است هم، همین است. خاصیت‌شان هردو یكی است. من چقدر می‌توانم از این آب بخورم؟ یك لیوان. این تُنگ را كه نمی‌توانم بخورم. حالا این تنگ این پارچ، بیش از ظرفیت من در آن آب است، خب به من چه ارتباط دارد؟ خب داشته باشد. یك لیوان می‌تواند نیاز من را در اینجا برطرف كند؛ همین آبی كه اینجا است، همین هم در اینجا است. همین خاصیتی كه در این است، همین هم در آن است. آن مقداری كه نیاز من برطرف می‌شود، آیا به این است؟ نه این خیلی زیاد است برای من! این نیاز پنج نفر، شش نفر، ده نفر تشنه را می‌تواند برطرف كند. این مقداری كه من نیاز دارم، همین مقدار است. خب بسیار خب همین را هم یك ولی الهی به من می‌دهد؛ چه كم دارم؟ بسیار خب بفرمایید چه كم دارم؟ كجای این كم است؟ در اینجا چه نقصی هست كه به واسطه آن نقص، من باید به امام مراجعه كنم، نه به ولی؟ آن نقص كجاست؟ آن ضعف كجاست؟

 سعه وجودی امام علیه السلام فرض كنید كه مثل یك دریاست و سعه وجودی یك ولی الهی، مثل یك رودخانه است. خب بسیار خب! ما این را قبول داریم! ولی آب دریا و آب رودخانه هر دو یكی است. این آب در رودخانه، همان آبی است كه از دریا می‌آید و واردِ رودخانه می‌شود. شما از رودخانه آب بخورید، سیر می‌شوید؛ بروید سرتان را داخل دریا بكنید آب بخورید هم سیر می‌شوید، با هردو سیراب می‌شوید. هیچ فرقی هم در اینجا به اندازه سر سوزنی ندارد. خودِ رودخانه و خودِ دریا وسعت دارد، به من ارتباط ندارد این قضیه؛ توجه كردید؟ وسعت دریا ارتباط به بنده ندارد؛ دریا برای خودش وسعت دارد؛ من چه نیازی نسبت به دریا دارم؟ در این باید صحبت بشود. آیا همه دریا نیاز من است؟ خیر! یك مقدار، یك لیوان آب از این دریا، بس است. آیا همه رودخانه، این مورد نیاز من است؟ نه بابا! رودخانه چیست؟ من اگر بیفتم در رودخانه، رودخانه مرا می‌برد! تا چه رسد به اینكه بخواهم خودم را سیراب كنم. همین یك لیوان كافی است. شما این لیوان را از دریا بردارید بخورید، این لیوان را از رودخانه بردارید بخورید، یكی است. در هر دو سیراب شده‌اید و در هر دو به مقصد و به مطلوب رسیده‌اید. این می‌شود ولی الهی.

 پس این اشكالی هم كه می‌كنند بر اینكه ولی مظهریت یك و یا دو اسم از اسامی را دارد و نمی‌تواند به‌

 افراد امر و نهی كند چون ظرفیت برای امر و نهی باید در كسی باشد كه همه اسماء و صفات الهی در او تجلّی كرده‌اند، این حرف هم حرفِ بیجا و بی‌ربط و بی‌اصلی است. این مسئله، تا اینجا نسبت به این قضیه.

 یك اشكال دیگری هم اینجا مطرح شده البته همانطوری كه عرض كردم، مطالبی كه صحبت می‌شود، بنده خودم از رفقا درخواست كرده‌ام كه اینها را مكتوب كنند، حالا یا در موقع جلسه كه می‌آیم می‌خواهم صحبت كنم به من بدهند، یا اینكه از قبل بدهند، تفاوتی نمی‌كند. و امشب كه داشتم اوراق را بررسی می‌كردم ببینم چه اشكالی به دستم رسیده، یك دفعه نگاه كردم دیدم این اشكال در اینجا شده، و یك تعارضی در اینجا مطرح شده، البته خب تصور بر این است كه شاید بین عرائض بنده، با آنچه كه در تفسیر المیزان، و مرحوم آقا در إمام شناسی دارند، شاید یك تفاوت‌هایی داشته باشد، كه من همین را آوردم در اینجا كه خدمت رفقا بخوانم كه البته با توجه به حال و وضعیت خودمان، ان‌شاءاللَه برای جلسه بعد.

 و همین‌طور توسط رفقا و دوستان عرب زبان هم اشكالاتی رسیده، اشكالات بسیار خوبی؛ خیلی خوب، در چند صفحه، كه من آنها را هم مدتی است كه دیده‌ام و كنار گذاشته‌ام، كه آنها را هم مطرح كنم. علی كلّ حال مطالبی كه مطرح می‌شود، مطالبی است كه بهتر است كه اینها را با باور و علم جلو برویم تا با صِرف فقط یك تصوّر و صرف یك برداشت سطحی، و حسن نیت نسبت به بنده. حالا حسن نیت رفقا به بنده، به جای خود محفوظ، و از لطفشان هم ما ممنون هستیم، اما هدف بنده فقط در این حسن نیت نمی‌گنجد، بلكه انتقال و بیان كردن و توضیح و تفسیر مبانی اصیل و مبانی واقعی تشیع مورد نظر است. آن جنبه لطف رفقا و ابراز محبتشان، به جای خود، كه علی كلّ حال از باب" مِهر جهان‌سوز چو پنهان شود"، خب حالا در این زمان باید بگوییم" شب‌پره بازیگر میدان شود" خب از این جهت شاید آنها نسبت به بنده اظهار محبتی داشته باشند، ولیكن بنده نسبت به این مقدار خودم را نمی‌توانم قانع كنم، بلكه هدف بنده، نقل مطالب واقعی تشیع است، نقل مطالب حقیقی عرفا و بزرگان است.

 وقتی كه مولانا قصه و داستان پیر زرگر و آن پادشاه را بیان می‌كند، خب ما باید ببینیم كه مولانا قصه كه نگفته است چه می‌خواهد در این مطالب بیان بكند؟ این حقیقت و واقعیتی كه برای حضرت خضر و موسی اتفاق افتاد، الآن مولانا دارد در اینجا به صورت داستان می‌گوید. این باید باز بشود، واقعیت‌ها باید روشن بشود. خیلی سعی بر این است كه این مطالب در خفا و إخفا بماند، خیلی سعی در این است كه این مطالب در كتمان بماند. ما نه! كاری به این چیزها نداریم، ما مطالب را بیان می‌كنیم، حقائق را بیان می‌كنیم و توقّع این را هم داریم در هر نقطه‌ای، هر ابهامی، هر إجمالی، هر اشكالی هست در اینجا مطرح بشود.

 إن‌شاءاللَه به این مسئله در مجلس بعد می‌پردازیم، به حول و قوه الهی نسبت به این اشكالاتی كه هست، مطالبی را عرض خواهیم كرد.

 اللَهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. سوره النساء (٤) آيه ٥٩. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره الصّافات (٣٧) آيه ١٥٩. [↑](#footnote-ref-2)
3. بحارالانوار، ج ٨٥، ص ٢٩٢ و نهج الحق و كشف الصدق، ص ٤٢٤. [↑](#footnote-ref-3)
4. ارشاد القلوب، ج ١، ص ٧٥. متن اين چنين است:« يا ابْنَ آدَمَ أَنَا أَقُولُ لِلشَّىْ‏ءِ كُنْ فَيَكُونُ أَطِعْنِى فِيمَا أَمَرْتُكَ أَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّىْ‏ءِ كُنْ فَيَكُون» [↑](#footnote-ref-4)